

مطلع الانوار فیض صبحگاهی می شود چون سحر هر کس که با خورشید رویان آشناست
شکل سنبل میکند ایجاد دود آه من خاطر من یعنی با نکا کل پریشان آشناست

بی حضورت در تماشا گاه گلزار بهشت
صبح مجذوب تو با شام غریبان آشناست

منتخبات نفیسه

(۲)

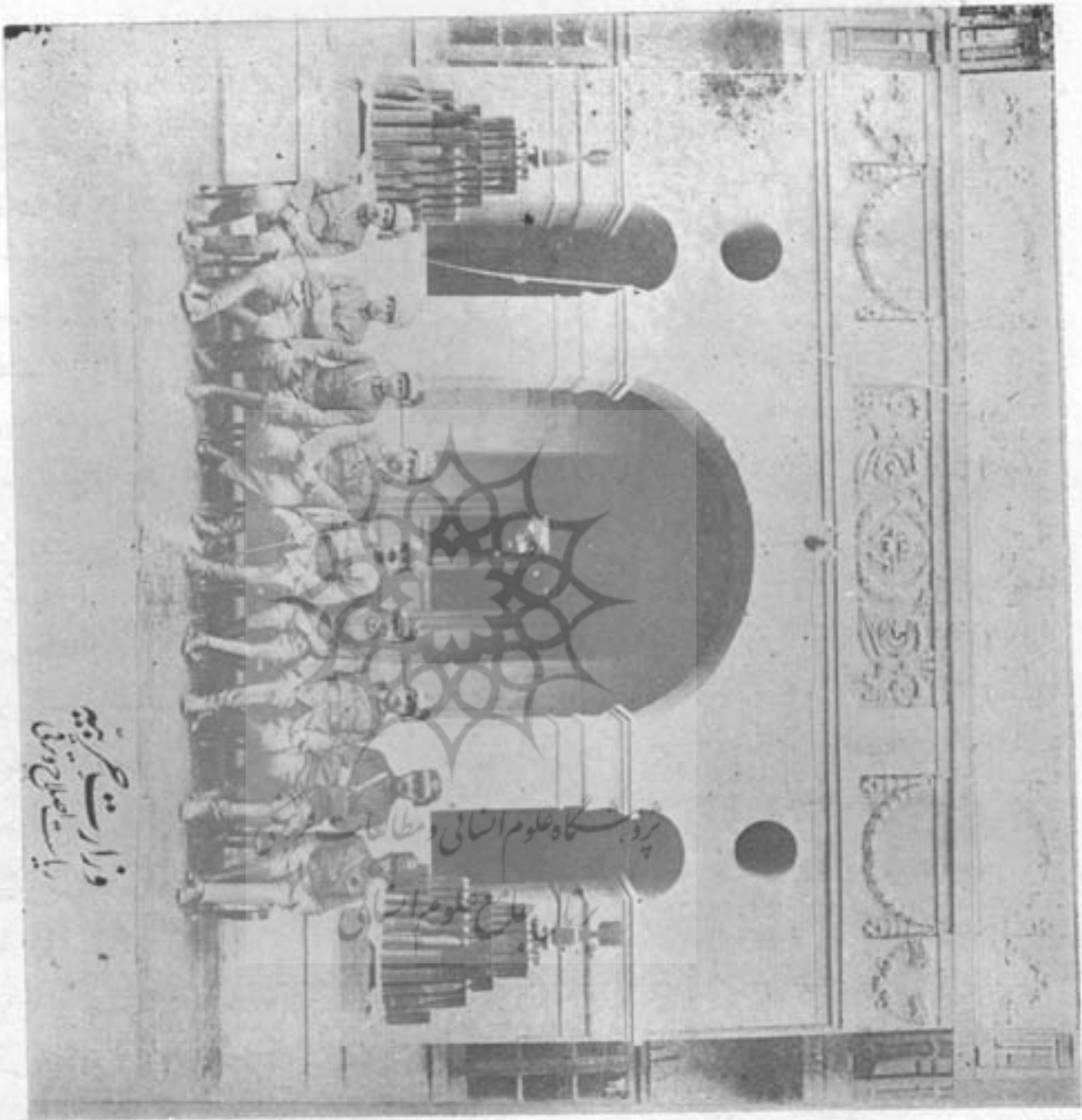
بهار باد غیس (هرات)

یکی از حکایات لطیف ادبی تحریر نویسنده معروف سمرقند نظامی عروضی در قرن
شش هجری که اوج فصاحت فارسیست برشته تحریر کشیده شده و اسلوب فصیح و لطیف
نثری آن زمان را نشان می دهد .

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه عقد آل سامان بود اوج دولت آن خاندان
ایام ملک او بود و اسباب تمتع و عاقل ترفع در غایت با خنگی بود خزائن آراسته و لشکر
جرار و بندگان فرمانبردار زمینان بدار الملک بخارا مقام کردی و تا بستان به ثمر قند رفتی
یا بشهری از شهرهای خراسان مگر یکسال نویت هری بود بفضل بهار بیاد غیس خرم
ترین چرا خوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناو است پر آب و علف که
هر یکی لشکری را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخورند و بتن و توش خویش باز رسیدند
و شایسته میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی به هری نهاد و بدر شهر به مرغ سپید
فرود آمد و لشکر گاه بزد و بهار گاه بود و شمال روان و میوه های مالن و کרוخ در رسید
که امثالی آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر
بر آسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان و
لشکری از بهار و تا بستان برخورداری تمام یا قند از عمر خویش و چون مهرگان در آمد



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



وزارت معارف و اوقاف
و صنایع

پروژه اسکان و علوم انسانی و مطالعات

پایه اول علوم انسانی

و عصیر در رسید و شاه سفرم و حماحم و اقحوان در دم شد انصاف از نعیم جوانی بستند و داد از عنفوان شباب بدادند مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صدویست لون انگور یافته شود هریک از دیگری لطیف تر و لذیذ تر و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود یکی بریان و دوم کلنجری تنگ پوست خرد تکس بسیار آب گوئی که در او اجزاء ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج من و هردانه پنج درم سنگ بیاید سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که در وست و انواع میوه های دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد نرگس رسیدن گرفت کشمشکش بیفگندند در مالن و ماتی بر گرفتند و آنک بستند و گنجینه ها پر کردند امیر با آن لشکر بدان دوپاره دیر درآمد که او را غوره و درواز خوانند سراهانی دیدند هریکی چون بهشت اعلی و هریکی را باغی و بستانی در پیش بر مهب شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسپان پیاد غیس فرستادند و لشکر گاه به مالن میان دوجوی بردند و چون تابستان درآمد میوه ها در رسید امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجارویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان برویم و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم و هم چنین فصل بفضله می انداخت تا چهار سال برین برآمد زیرا که صمیم دولت سامانیان و جهان آباد و ملک بنی خصم و لشکر فرمانبردار روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان بر خاست پادشاه را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او در اثناء سخن هری را به بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهتران ملک بنزدیک استاد ابو عبدالله الرود کی رفتند و ازند ما پادشاه هیچکس محتشم تر و مقبول القول تر از او نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند می برد و جان از اشتیاق بخارا می برآید

رود کی که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که به نثر با او در نگردد روی
بنظم آورد و قصیده بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود در آمد و بجای خویش بنشست
و چون مطربان فرو داشتند او چنگ بر گرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی لعل

چون قصیده تمام شد امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در
رکاب خنک نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی
امیر بردند به بروته و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رود کی
آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستد، و شنیدم بسمرقند در سنه اربع و خمسائه
(۵۰۴) از دهقان ابورجا احمد بن عبد الصمد العابدی که گفت جدمن ابورجا حکایت
کرد که چون درین نوبت رود کی به سمرقند رسید چهار صد شتر زر بنه او بود و الحق
آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال
آن ندیده اند که ازین مضائق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان و لطیف طبعان
عجم یکی امیر الشعراء معزی بود که شعر او در طلاوت و طراوت بغایت است و در روانی
و عذوبت بنهایت زین الملک ابوسعید هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی از او در خواست کرد
که آن قصیده را جواب گوی گفت توانم الحاح گرد چند بیت بگفت که يك بيت از
آن بیستها این است:

رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصفهان آید همی
همه خردمندان دانند که میان این سخن چه تفاوت است واکه تواند گفتن
بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:

آفرین و مدح سود آید همی گر بکنج اندر زیان آید همی
و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف،
چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت، و هر استاد که
او را در علم شعر بتحری است چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبه والسلام
(نقل از چهار مقاله عروضی)

در مدیح سلطان محمود غزنوی

یکی از قصاید مشهوره استاد سخن عنصری بلخی ملك الشعراى افغانستان در قرن پنجم هجرى
که در مدیح سلطان معروف غزنوی محمود زابلی سروده :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر	یاز خسرو مشرق عیان بین تو هنر
اگر بطلمعت گوئی خجسته طلعت او	همی زطلعت خورشید یش دارد فر
اگر بنعمت گوئی فزود نعمت اوست	شمار ریگک یابان و قطره های مطر
یک چکامه هزار از گهر بشاعر داد	از آن خز نیگی زرد چهره لاغر
اگر شجاعت گوئی بکو دکی در غور	ز پشت اسپ مبارز ربود پیش پدر
چنان بود پدری کش چنین بود فرزند	چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر
بجنگ غزنوی بد لشکری چو ابرسیاه	همه سرا سر آتش سنان و برق سپر
زگردایشان چون شب هوای روشن روز	ز صف آنان چون کوه دشت پهناور
دویست پیل در آن دشت هر یکی کوهی	بزر بای نیاورد خاک کرده حجر
بجمله ملك شرق آن سپاه قوی	چو گردگشت پراگنده و ضعیف چوزر
بجنگ مرو که از اوز کند تادر ری	دهی نبود و نه شهری کز آن نبود حشر
زگرد موکبشان چشم روز روشن کور	زبانگک مرکیشان گوش چرخ گردان کر
چو آب گیر شده روی آب رنگ هوا	سنان ایشان در آب گیر نیلو فر
گروه آنه ایشان چو لشکر یا بلوچ	دوان چنانکه سوی صید شیر شرزه نو
کشاده گردن و گه ترده کین و آخته تیغ	چنانکه مر سینه قوم عا در اصر صر
بکند جمله شاه زمانه شان از بدخ	که بر سپهر بلندش همی بسود افسر
شنیده خبر شاه هند وان جیپال	بدست ایشان شمشیر های همچو سحر
بدان صفت سپهیی چون شب سیاه بزرگ	بجمله پیرا کند جمع آن لشکر
خدا یگان خراسان بدشت پیشاور	که هر یکی را صد بند بود چون خیبر
به مولتان شد و در ره دویست قلعه کشاد	

و راز هیاطله گویم عجب فرو مانی
که شاه ایران آنجا چگونه شد بسفر
زچین و ماچین یگرو به تالب جیحون
زترك و تاجيك از تركان و غزو خزر

شعراى افغانستان

۲

بقلم سرور خان گویا

شهید بلخی :-

شیخ ابوالحسن شهید ابن حسین بلخی از بزرگان حکما و فلاسفه عصر و از مشاهیر خطاطان خود محسوب است و بقول یاقوت صاحب معجم البلدان از مردم جهود انک (قریه ای از قرأ بلخ) بوده است تذکره نویسان همه وی را معاصر بانصر بن احمد سامانی دانسته اند. جنبه حکمت او بر شعر غلبه داشته است و در حکمت درجه ای داشته که با محمد ابن زکریای رازی حکیم و دانشمند معروف آن زمان معارضه میکرد. چنانکه ابوالفرح محمد بن اسحق ندیم در کتاب الفهرست (۱) در حق او مینویسد. در زمان رازی (یعنی محمد زکریای رازی طیب و حکیم معروف متوفی در سنه ۳۱۱) مردی بود معروف به شهید بن حسین بلخی مکنی بابوالحسن در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و بین وی و رازی مناظرات بوده است. و سپس در شماره مصنفات محمد ابن زکریا شمرده است: کتابی در رد شهید. و کتابی دیگر خطاب به شهید در اثبات معاد. در تیسمة الدهر ثعالی نیز در ترجمه احوال محمد ابن موسی حدادی ذکر کرده است (معروفست که از بلخ چهار تن برخاسته ابو القاسم کعبی در علم کلام و ابا یزید بلخی در بلاغت و تالیف و سهل بن حسن در شعر فارسی و محمد ابن موسی در شعر تازی شهید بن حسین در شعر فارسی و تازی از معاریف زمانه خویش بوده و مخصوصاً در شعر فارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه معروف بوده.) از اشعارش برخی در لباب و بعضی دیگر در کتاب حماسة الطرفا تالیف

(۱) کتاب الفهرست ابن ندیم چاپ (لاپزیک ۱۸۷۰ - ص ۲۹۹ و عبون الابنان فی طبقات

الاطلبا ابن اصبیعه چاپ مصر ج ۱ ص ۲۱۱).